

مقدمه

عصر سلطنت ناصرالدین شاه عصر تاریک و شرم آوری از تاریخ ایران است. عصری است مملو از ظلم و ستم و جنایت و دوره‌ای است آکنده از جهل و بی خبری. توده های وسیع مردم بسیواد بودند و نادان و شاه و درباریان از این بیسوادی و جهل حداکثر استفاده را می بردند. میر غضبهای شاه آماده بودند تا هر زمان که او فرمان دهد جان انسانهایی را بگیرند و اجساد آنها را «برای عبرت دیگران» در جلوی یکی از دروازه های شهر بیاوریند.

نفوذ بیگانگان

در دوره قاجاریه و مخصوصا در عصر ناصرالدین شاه، اقتصاد ایران در انحصار دو دولت استعمارگر روسیه و انگلستان بود. این دو کشور برای استفاده هر چه بیشتر از منابع و سرشار و ثروت عظیم میهن ما به رقابت پرداخته بودند. شرکت های تجاری بیگانه، از جمله شرکت های انگلیسی و روسی در بیشتر شهرهای ایران شعبه هایی دایر کرده و به خرید و فروش مشغول بودند. این امر برای بازرگانان ایرانی محدودیت بسیاری ایجاد می کرد و چون نمی توانستند با سرمایه داران بزرگ خارجی رقابت کنند، روز به روز تنگدستی آنان افزوده می شد و رو به ورشکستگی می نهادند.

از عصر امیرکبیر تا عصر امین السلطان

محمد شاه قاجار در ششم شوال ۱۲۶۴ هجری قمری (۴ سپتامبر ۱۸۴۸ میلادی) درگذشت. ناصرالدین میرزا ولیعهد که از یک سال پیش فرمانروایی آذربایجان را به عهده داشت دوازده روز بعد از مرگ پدرش در تبریز خود را پادشاه نامید و روز بعد همراه میرزا تقی خان برگزید.

ناصرالدین شاه سلطان مراد میرزا حسام السلطنه را مامور فتح هرات کرد. این شهر پس از شش ماه محاصره در ۲۵ صفر ۱۲۷۳ ه.ق به وسیله سپاه ایران گشوده شد. دولت استعمارگر انگلیس که مایل نبود هرات در دست ایرانیان باقی بماند به ایران

اعلان جنگ داد و نیروهایی را با کشتیهای جنگی به جنوب فرستاد. پس از تصرف جزیره خارک سربازانی را در بوشهر پیاده کرد و آنها را به سوی خرمشهر (محمره) فرستاد. بندر بوشهر صحنه جنگ بین قوای ژنرال سرجمز اوترام و قوای میرزا محمدخان قاجار که مامور جلوگیری از قوای انگلیس بوده شد. میرزا محمدخان در این جنگ شکست خورد و ناصرالدین شاه وحشتزده، از میرزا آقاخان نوری خواست که مقدمات صلح را با انگلستان را فراهم کند.

میرزا آقاخان نوری، فرخ خان امین الدوله را مامور ساخت که به پاریس برود و در آنجا آمادگی ایران را به مصالحه اعلام نماید. در پاریس با وساطت ناپلئون سوم معاهده ای ننگین بر ایران تحمیل شد. این معاهده که در سال ۱۲۷۳ ه.ق (۱۸۵۷ میلادی) به امضاء طرفین رسید شامل مواد زیر بود:

۱. ایران، هرات و تمام خاک افغان را تخلیه کند
۲. انگلیس، خرمشهر و بوشهر را تخلیه نماید.
۳. ایران از کلیه دعوی خود نسبت به هرات و سرزمین افغانستان صرف نظر کرده و از حکام و رؤسای شهرهای افغانستان مطالبه ضرب سکه و خواندن خطبه به نام شاه ایران ننماید.
۴. ایران از دخالت در امور افغانستان خودداری نموده و هرات را افغانستان مستقل بشناسد.
۵. در صورت وقوع اختلاف بین ایران و افغان، ایرن متعهد می شود که رفع اختلافات را به حکمیت دولت انگلیس واگذارد.

برکناری مرزا آقاخان نوری ناصرالدین شاه در محرم سال ۱۲۷۵ هـ. ق میرزا آقاخان نوری را از صدارت برکنار کرد و خود زمام امور را در دست گرفت. او به تقلید کشورهای اروپایی چند وزارتخانه مانند وزارت خارجه، وزارت داخله، وزارت جنگ، وزارت مالیه، وزارت علوم و وزارت وظایف را تاسیس کرد. اداره مالیه را به عهده میرزا یوسف مستوفی الممالک آشتیانی گذاشت. میرزا محمد خان (که در بوشهر از قوای انگلیس شکست خورد) به وزارت جنگ منصور گردید و لقب سپهسالاری به او داده شد. میرزا سعید خان انصاری (موتمن الملک) نیز به سمت وزارت خارجه برگزیده شد.

میرزا محمد خان سپهسالار در سال ۱۲۸۰ هـ. ق مأمور شد که ترکمن های استرآباد را که دست به طغیان زده بودند آرام سازد. قشون دولتی ایران در این نبرد پیروز شد و سپهسالار با پیروزی به تهران بازگشت و همین امر بر محبوبیت او نزد شاه افزود و یک سال بعد وی را به مقام صدارت رساند و به لقب «سپهسالار اعظم» ملقب گردید.

مسافرت ناصرالدین شاه به اروپا

در سال ۱۲۹۰ هـ. ق با اصرار و تشویق سپهسالار، ناصرالدین شاه با جمعی از رجال درجه یک به اروپا سفر کرد.

در این سفر سلطنتی از کشورهای روسیه، آلمان، بلژیک، انگلیس، فرانسه، سوئیس، ایتالیا و اتریش دیدن کردند. شاه و صدراعظم در این سفر تاریخی با سران ممالک و رجال سیاسی آن کشورها گفتگو داشتند. دیدن کارخانه های گوناگون صنعتی تاسیسات نظامی و برخی تاسیسات اجتماعی نیز جزو پروگرام (برنامه) عمومی سفر به آن ممالک بود.

سفر دوم ناصرالدین شاه به اروپا

در سال ۱۲۹۵ هـ. ق ناصرالدین شاه برای بار دوم عازم اروپا شد. این بار هم میرزا حسین خان سپهسالار او را تشویق به مسافرت نموده بود. وی قصد داشت که در این

سفر پیشرفت های کشورهای اروپایی در زمینه فرهنگ، اقتصاد و صنعت را به شاه نشان دهد.

ناصرالدین شاه در شعبان ۱۲۹۸ سپهسالار را از کار برکنار ساخت و صدارت را به میرزا یوسف آشتیانی (مستوفی الممالک) سپرد ولی فرمان رسمی صدارت وی در سال ۱۳۰۱ هـ. ق صادر گردید. دو سال وی درگذشت و در قم در مقبره پدرش مدفون گردید.

تدبیر امیر کبیر

«زمانی، یک تن از راست گویان امانتی قیمتی نزد تاجر محترمی گذاشت. بعد از

چند روز که آمد مطالبه کرد آن تاجر ابا نمود. صاحب امانت نزد امیر رفت و

قضیه را بازگفت. امیر بدو که هیچ بروز نده (مطلب را افشا مکن) تا من امانت

ترا گرفته برسانم. و شبانه به بهانه ای به دنبال تاجر فرستاد او را به مجلس

خود طلب کرده اظهار مهربانی نمود و به بهانه ای انگشتی تاجر را گرفت تا

تماشا کند و با آن انگشتی بازی کرد و به بهانه ای بیرون آمد. و آن خاتم را به

دست یکی از خادمان داده گفت: به خانه این تاجر برو و این خاتم را به عیال او

بده و بگو حاجی می گوید به نشانی این خاتم آن ام انت را که در چند شب

قبل به خانه آوردم بده که لازم است.

آن خادم به خانه تاجر رفته و چنین کرد و امانت باز آورد و پنهانی، آوردن امانت را به امیر بازگفت. امیر بعد از ساعتی قطع صحبت با تاجر کرد و او از مجلس بیرون شد و به خانه خود روان گشت و حشمت امیر مانع بود که انگشتی خود را طلب نماید. چون به سرای خود رفت از ماجرا آگاه شد. از خجالت به اهل خانه خود دم نزد (چیزی نگفت) و تا صبح هراسان بود و با خداوند نذر و نیاز برد و سوز و گداز داشت. صبحگاهان امیر دنبال صاحب امانت فرستاده امانتش را رسانید و به او سپرد که دیگر رو آورد تاجر نکند، و خود امیر هم دیگر از تاجر مؤاخذه نکرد و به این سهولت کار صعبی (دشواری) را صورت داد.^۱

امیر کبیر و احتشام الدوله

«در ابتدای صدارت مرحوم میرزا تقی خان امیر کبیر روزی خانلر میرزای احتشام الدوله عم ناصرالدین شاه که والی بروجرد و لرستان بود به تهران دیدن او آمد. امیر از او پرسید: خانلر میرزا! وضع بروجرد و لرستان چطور است؟ گفت: قربان، بدری امن و عدالت برقرار است که گرگ و بره با هم آب می خورند. امیر با خشم به او گفت: شاهزاده من می خواهیم که ولایت آنچنان امن و آسوده شود که گرگی نباشد تا از خیال او بره نیاساید و پیوسته در اضطراب سر نکند. خاطر میرزا سر به زیر افکنده و دیگر چیزی نگفت.»^۲

ادب و تربیت میرزا آقاخان نوری

^۱- صدرالتواریخ، ص ۲۲۴.

^۲- مجله یادگار، مهرماه ۱۳۲۳.

یکی از ویژگی های میرزا آقاخان نوری شوخی های بی مزه و بی ادبانه وی بود. یک شوخی دور از ادب وی با منشی سفارست روس مشکلات بسیاری به وجود آورد. خان ملک ساسانی در کتاب سیاستگران دوره قاجار در این باره می نویسد:

«یکی از مسائل مهم مملکتی که بدر مدت هفت سال صدارت میرزا آقاخان خاطر اولیای دولت علیه را به خود مشغول داشته مسئله شوخی و مسخرگی جناب اشرف صدراعظم است با میرزا مجید آهی.

میرزا مجید آهی، منشی سفارت روس، از حیث صورت و اندام بی اندازه شبیه به میرزا آقاخان بود ولی او به واسطه عدم تجانس و اختلاف سیاسی و اخلاقی همیشه از میرزا

آقاخان نوری دوری می جست و از ملاقاتش اظهار تنفر می نموده است. میرزا مجید خان آهی مردی بوده بسیار خسیس اما متین و با عفاف و روس مآب، در صورتی که میرزا آقاخان نوری شخصی بوده سخی الطبع، لیکن هرزه و مسخره و بی عفاف. نه تنها انگلیس مآب، بلکه در تحت حمایت دولت انگلیس می زیسته است.

خانه میرزا آقاخان نوری در محله عربها واقع و در خیابان خندق دور ارک بوده است. روی خندق مزبور برای عبور از محله عربها به طرف ارک یک پل چوبی به عرض یک متر با نرده های چوبی وجود داشته که جناب صدر اعظم هر روز صبح سواره با فراش و غاشیه کش از آن راه به دربار می آمده است.

یک روز صبحگاهی مرزا مجید خان آهی که از ارک به محله عربها می رفته در روی پل چوبی با میرزا آقاخان مصادف می شود. و چون از سلام و تعارف با او احتراز می

کرده دست ها را به نرده چوبی گرفته پشتش را به میرزا آقاخان کرده و به طرف خندق نگاه می کرده است. میرزا آقاخان که سواره به او می رسد سر را به طرف گوش او خم کرده آهسته می گوید: «... به ریشت». میرزا مجید خان این بی احترامی را رسماً به سفارت روس شکایت می کند و جبران این بی ادبی را به نحو اکمل خواستار می شود. چه درسد سر بدهم. چندین سال مابین سفارت و صدارت عظمی راجع به این موضوع مجالس عدیده تشکیل شده و مکاتبات تلخ و ترش رد و بدل گردیده تا بالاخره میرزا مجید خان بخواهد حاضر است انجام دهد. به شرطی که میرزا مجید خان بگوید که من به گوشش چه گفتم. اما میرزا مجید خان هرگز راضی نمی شود که آن جمله توهین آمیز را خودش با زبان خود تکرار کند و موضوع به همین جا ختم می گردد.^۱

چاپلوسی میرزا آقا خان

«از تمام علمیات و رفتار و کردار و گفتار میرزا آقاخان خودخواهی، حیلہ گری، کینه توزی و جاه طلبی و شهرتجویی هویدا است. شخص اول مملکت ایران بسیار بد خط و از انشا مراسلاتی که به خط خود به ناصرالدین شاه نوشته پیدا است که سواد درستی هم نداشته است. وی در نامه ای به ناصرالدین شاه می نویسد که «جان جمیع اولاد آدم و عالم را فدای یک کلمه دستخط مبارک کرده» و به این طریق پستی روح و عدم عزت نفس مشهود است.»^۲

^۱- سیاستگزاران دوره قاجار، ص ۴۲.

^۲- همان کتاب، ص ۴۶.

این دیوارها به امیر خبر خواهند برد

رضا قلی خان هدایت نقل می کند که روزی ماموری از جناب امیرکبیر به خانه او آمد و گفت که امیر شما را احضار کرده است. هدایت با شتاب تمام خود را به حضور امیرکبیر می رساند. امیر در اتاقی نشسته و به کشیدن قلیان مشغول بود. همین که چشمش به هدایت می افتد او را به نشستن تکلیف می کند. رضاقلی خان هدایت سپس می گوید:

«... بعد از لحظه ای امیر به من گفت که آیا برای ماموریتی به خوارزم

حاضر هستی یا نه؟ با تامل گفتم: آری گفت: پس برو و تهیه سفر خود را

ببین. وقتی که دستور می رسد به خارج شهر نقل مکان کن... آشفته و

نگران به جانب خانه آمدم. همین که به منزل رسیدم دو نفر مامور را دیدم

که هر یک دو کیسه زر سر به مهر زیر دو بغل به خانه من رسیده اند و می

گویند: این مال را که جمع آن دو هزار تومان اشرفی است امیر برای تهیه

اسباب سفر و مخارج راه شما فرستاده است. و از من مطالبه رسید کردن.

رسید رانوشتم و دادم ولی هر قدر خواستم که از آن پول چیزی به ایشان

انعام دهم، قبول نکردند و گفتند: اگر امیر بفهمد پوست از سر ما خواهد

کند. گفتم: در اینجا کسی نیست که به امیر خبر دهد. گفتند: این دیوارها

به امیر خبر خواهند برد. انعام رانگرفته و با رسید رفتند.»^۱

^۱ -مجله یادگار، سال چهارم، شماره چهارم، برای شناخت هرچه بیشتر اخلاق و رفتار امیرکبیر با کارمندان و دیوانیان رجوع کنید به کتاب «داستانهایی

این داستان واقعی به خوبی نشان می دهد که امیرکبیر نه تنها با رشوه خواری بلکه با انعام گرفتن و انعام دادن نیز به شدت مخالف بود و به این ترتیب سعی داشت که کارمندان دولت به پاکدامنی و وظیفه شناسی عادت کنند.

نام مرا در روزنامه نیاورید

روزنامه وقایع اتفاقیه با تشویق میرزا تقی خان امیرکبیر در سال ۱۲۶۷ هجری قمری در تهران تاسیس شد. اولین شماره آن در روز جمعه پنجم ربیع الثانی ۱۲۶۷ انتشار یافت. مدیریت این روزنامه راجح میرزا اجبار تذکره چی بر عهده داشت. روزنامه وقایع اتفاقیه که هر هفته یک شماره روزهای پنجشنبه منتشر می گردید.

مخصوص درج و انتشار اخبار پایتخت و شهرهای دیگر ایران و مختصری از اخبار ممالک خارجه بود.

نویسندگان روزنامه تا زمانی که میرزا تقی خان زنده بود حق نداشتند نامی از او ببرند. و با واژه های چاپلوسانه و مطالب تملق آمیز از او ستایش کنند.

امیرکبیر عقیده داشت که اگر نویسندگان اجازه یابند نام او را در روزنامه بنویسند ابتدا

القابی نسبتاً مناسب برای او خواهند آورد اما کم کم به تعداد لقب ها و کلمات ستایش آمیز خواهند افزود و به زودی از وی بتی درست خواهند کرد که هرکس باید به ستایش آن پردازد.

از زندگی امیرکبیر» تالیف محمود حکیمی از انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

در تمام مدتی که امیر صدارت داشت هر جا صحبت از اقدامات و تصمیمات دولت بود نویسندگان وظیفه داشتند که همه را با نام «امنای دولت» و عباراتی نظیر آن ذکر کنند. در تمام شماه های روزنامه وقایع اتفاقیه که در دوران صدارت امیرکبیر منتشر شد حتی یکبار هم نامی از میرزا محمد تقی خان نیامده است.

اما پس از عزل امیرکبیر و روی کار آمدن میرزا آقاخان نوری سیاست اداره روزنامه تغییر یافت. از آن پس در بیشتر شماره های وقایع اتفاقیه (از شماره ۷۵ به بعد) نام و القاب میرزا آقاخان نوری به چشم می خورد. برخی از نویسندگان برای جلب توجه صدراعظم واژه و کلمات ستایش آمیز به پای میرزا آقاخان می ریختند و آن مرد دون همت را غرق شادی می ساختند. نویسندگان تمام اقدامات انجام شده را نتیجه کردانی و لیاقت وی می دانستند. در یکی از شماره های روزنامه القابی این چنین قبل از نام وی دیده می شود:

«جناب جلالت مآب کفالت و کفایت انتساب مقرب الخاقان اعتماد الدوله العلیه
العالیه...»

بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.^۱

زندان در عصر ناصرالدین شاه

حکومت های استبدادی معمولاً برای سرکوب مخالفان خود به حربه «تهمت، دروغ و افترا» متوسل می شوند. در عصر ناصرالدین شاه نیز چنین وسیله ای

^۱- محمود حکیمی، داستان هایی از زندگانی امیرکبیر، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ سی و چهارم، ۱۳۷۸، ص ۱۲۴.

برای از بین بردن هر انسانی که سخن از حقوق انسانی مردم ایران می گفت، به کار می رفت.

حکومت ناصرالدین شاه با توجه به احساسات مذهبی مردم ایران به مخالفان خود معمولاً تهمت یابی بودن می زد. متهمان اغلب فرصت دفاع از خود و رفع اتهام نمی یافتند. آنان در زیر شکنجه های هولناک و یا زندگی در زندان های مدهی آن زمان محبور می شدند به گناہانی اعتراف کنند که هرگز در زندگی مرتکب نشده بودند.

کارلاسرنا بانوی ایتالیایی که در آن زمان به ایران آمده بود درباره زندانهای ناصرالدین شاه می گوید:

«در این فصل که سخن از آداب و خلیات ملتی است، کوشش من به عنوان یک سیاحتگر بیطرف بر آن است که آنچه را که به نظرم رسیده است با صداقت بیان کنم. بنابراین ضروری است که خوب و بد و درست و نادرست و زیبا و زشت، هر یک در آن جحایی داشته باشد. من در خانه های شخصی تهران زندان هایی دیده و شاهد صحنه هایی بوده ام که اگر آنها را نقل کنم به گرافه گویی و کتمان حقیقت متهم خواهم شد.

زندان ها اقسام مختلف دارند، اما شرایط همگی آنها رقت انگیز است. اکثر زندان ها خصوصی و در خانه اعیان و مالکان بزرگ است. یک شخصیت والا اگر در خانه خود زندانی نداشته باشد و در برخی موارد شخصاً اجرای عدالت

نکند، مادون طبقه خویش قرار گرفته است. در نتیجه، هر صاحب مقامی مدعی است که حق دارد در خانه خود و تحت نظارت نوکران خویش مجرمان را به چوب ببندد و زندانی کند. این خدمت را برای زیر دستان و دوستان و آشنایان خود نیز انجام می دهند. این حق در همه جای کشور شناخته شده است و اجحافی واقعی است که بر اثر کثرت استعمال، تحمل آن بر ضعفا دشوار نیست. در زندان حاکم تهران زندانی از همه جا بیشتر است. این زندان در زاویه ای در یکی از راسته بازارها که به خاطر محلش چهار راه «چهار آب» نامیده می شود واقع است. هنگام روز زندانی در حالی که زنجیری بر گردن و دستها و پاهایش بسته شده است در سردابه ای دیده می شود. شب هنگام را به تیری چوبی می بندند به طوری که نمی توانند جنب بخورند. این زندان به شخصی عادی اجاره داده شده است. زندانیان که دولت بداتها غذا نمی دهد، پول غذای خود را اجاره دار می دهند که خوراکی برای آنها تهیه و سودی برای خود منظور می کند. چون یکی از صفات ایرانیان دادن صدقه و احسان به دیگران است، بسیاری از عابران چند شاهی در دست زندانیانی که بیشترشان بیگناه و کمتر تبهکارند می اندازند. اشخاص زیادی بی آنکه دعوی علیه آنها اقامه شده باشد یا محاکمه ای شده باشند برای هیچ، توقیف می شوند و به همین شیوه در زندان به سر می برند و در مدت توقیف هرگونه تنبیهی درباره آنها مجرا می گردد.

با این حال، زندگانی این گروه در مقایسه با زندانیانی که در سیاهچالهای دربار

که آنها را «انبار» می نامند، بسر می برند، به مراتب شیرین تر است.

در آنجا زندانیان برحسب جنایتی که مرتکب شده اند در گروه های پنج شش نفری

به یکدیگر بسته اند و زنجیرهایی آنچنان سنگین بر گردن، سینه و پا دارند که به

زحمت آن را تحمل می کنند. گاهی یک زندانی را به تنهایی به حلقه ای که به دیوار

کوبیده است می بندند. توقیف زندانی هیچگاه مدت معینی ندارد. اینان که حشرات

کثیف بدن آنها را می خورند و جز قطعه نانی و کوزه آبی در اختیارشان نیست غالباً از

گرسنگی از پا در می آیند. بیشترشان که بر سنگفرشی مرطوب افتاده اند و از نور

آفتاب محرومند و هوایی عفن را استنشاق می کنند، مرگ را که غالباً به زودی به

سراغشان خواهد آمد برای خود رهایی می دانند. بیشتر اوقات جز اجساد بی جان بی

بند کشیده شان از زندان خارج نمی شد.

شکنجه ها و تنبیهاتی که معمولاً به اجرا گذاشته می شود سه قسم است:

۱. چوب زدن بر کف پا که برای جرائم مختصر از قبیل مستی و ضرب و شتم

و مرافعه اعمال می شود.

۲. زندانی کردن در «انبار» شاه که در برابر سوء قصد به شاه و قیام علیه دولت

با جرائم بزرگ دیگر اعمال می گردد.

۳. بریدن سر یا دست در برابر دزدی با سلاح و حمله شبانه به مکان ها یا

افراد و شکستن در خانه ها یا مغازه های یا جنایات دیگر.

با اینکه دولت ایران برای احترام به حقوق بشر دو قرار داد با دولت های قدرتمند اروپایی امضا کرده است، مفاد هیچ یک از آنها را به موقع به اجرا نمی گذارد.

در این کشور که مردم آن ملت های متمدن را قابل نمی دانند بلکه حقیر می شمارند هنوز بردیگ و شکنجه همچون دوران تفتیش عقاید رواج دارد. اهتمایی که نمایندگان سیاسی دول اروپا در اینگونه امور به خرج می دهند و تذکرات آنان به دولت ایران که اغلب اوقات در موقعیت های بی ارزش و هنگام عقد قراردادهای یا حدوث حادثه مهمی در مشرق زمین است، بندرت سودمند

افتاده است. و به نظر می آید که آنان نیز با سکوت در برابر اجحاف و ستم های وحشتناکی که روزمره در این کشور اعمال می شود مشوق دولتیناند.

غالباً بیگانگان را به چوب می بندند که اطلاعاتی از آنها به دست آورند. تنبیه شونده پر حوصله به فلک بسته می شود و با چوبهایی باریکی که تعدادشان قبلاً معین شده و غالباً چند صد عدد است به کف پاهای او می زنند. دژخیمان چوبی را بعد از چوب دیگر به پای او خرد می کنند. بعد از این شکنجه وحشتناک که مردان بسیار قوی را نیز فلج می کند، مضروب را مدهوش و خونین به زندان یا خانه اش منتقل می کنند. گاهی مجرم را در کوچه ای کنار دیواری می گذارند و عابران ترحماً وی را به خانه اش می رسانند. چون چوب زدن امتیاری نیست که به دولت اختصاص داشته باشد و هرکس می تواند آن را اعمال کند، بسیاری از اربابان، نوکران خود را در برابر

کوچکترین خطایی به چوب می بندند. بسیاری از ایرانیان نوکران خود را در برابر کوچکترین خطایی به چوب می بندند. بسیاری از ایرانیان بر اثر فلک شدن مرده و نابوده شده اند. اما اروپائیان نه تنها از نفوذ خود برای قطع این نوع ستم استفاده نمی کنند، بلکه خود نیز به اجرای آن پرداخته و جرمی مضاعف مرتکب می شوند، زیرا به موجب قانون به کار بردن تنبیه ایرانیان ممنوعند. شکنجه های عجیب و غریب دیگر نیز مرسوم و رایج است.

چند سال پیش شخصی را که محکوم به مرگ شده بود زنده و در حالی که فقط سرش از خاک بیرون بود در گودالی فرو کردند. این شخص که دادن کمترین غذایی را نیز به او ممنوع کرده بودند بعد از چند روز و با تحمل غذایی وحشتناک جان سپرد. در سال ۱۸۷۴ (۱۲۹۱ هـ. ق) که غله در تهران گران شده بود، نانوایان قیمت نان را بالا بردند. و کارگران که در آن زمان سخت بینوا بودند به صدا درآمدند. حاکم شهر فراشان خود را به خانه رئیس صنف نانوایان فرستاد و او را به دالحدومه جلب کرد. آنگاه به دستور او باری عبرت دیگران تنور نانوائی را همانگونه که برای پختن نان گرم می کنند آتش کردند و رئیس صنف را زنده در تنور انداختند. در نتیجه دیگر نانوائیان از قیمت نان کاستند.

من خود در بازار تهران شاهد علمی واقعاً وحشیانه بودم. فراشان حکومت لاله گوش قصابی را به سبب تقلبی ناچیز به پیشخوان دکانش میخ کرده بودند. بیچاره در حالی

که فرزندش در کنارش ایستاده بود و برایش صدقه جمع می کرد، تمام روز را در این حالت ماند تا آنکه هنگام غروب آفتاب آزادش کردند.

و در یک کلمه، هیچ نوع درندگی و مثله کردنی نیست که به عنوان تنبیه در برابر جرمی هرچه کم اهمیت تر مرتکب نشوند. گاه در بازار اشخاصی دیده می شوند که زنجیر گران بر گردن دارند و از سوراخی که در غضروف بینی آنها ایجاد کرده اند نخ می گذرانیده اند و شاگرد دژخیمی آنان را برای گدایی دکان به دکان می کشد. عجب آنکه این تنبیه به سبب فروختن جنس تقلبی است. واقعا چه معجون عجیبی از درندگی و توحش و ترحم و بشر دوستی!

وقتی دیگر، دژخیمان را می بینید که بینوایی را که می خواهند دستش را ببرند با خود این سود و آن سو می کشانند. پس از آنکه دستی را از میج بریدند برای آنکه زخم التیام یابد آن را در روغن جوشان فرو می برند. کسانی که بدین ترتیب دستشان قطع می شود به ندرت جان سالم به در می برند. با کمترین قانون شکنی، بینی یا گوش اشخاص را می برند. در ایالات دور دست که حکام استقلال بیشتری دارند و مالک جان و مال زیر دستان خود هستند و هرگونه قانون بشری و عدالت را زیر پا می گذارند، کندن یک موی ریش اشخاص تنبیهی رایج است.

شاهزادگانی از خانواده شاهی که برای پادشاه وقت خطرناک تشخیص داده شوند شکنجه های مخصوص دارند. ابتدا بامالیدن شقیقه آنان به شیوه ای مخصوص در چشم ها انقلابی پدید می آورند که موجب هرچه باز تر شدن مردمک می شود. آنگاه

دژخیم با فشاری سخت که با انگشت بزرگ زیر شقیقه وارد می کند چشم را از کاسه در می آورد و سپس با کاردی اعصاب آن را می برد. قلم را نگاه می دارم ... زیرا از بیان این هم درنده خوبی که قلب آدمی را به درد می آورد عاجز است. آیا می شود باور کرد که همه این جنایات وستمگری ها در روزگار ما و در کشوری بوقوع می پیوندد که با اروپا مرتبط است و سفیرانی از ملل بزرگ مسیحی و متمدن مانند فرانسه و انگلیس و اتریش و روسیه از دولت آن اعتبار نامه گرفته اند؟^۱

استنطاق حاجی مبارک

در حکومت های استبدادی زمانی که دیکتاتور خشمگین شود قانون و مقررات و گردن نهادن به شرع و عرف، معنا و مفهومی ندارد. جریان استنطاق و سپس مجازات حاجی مبارک بخوبی این حقیقت را در عصر ناصرالدین شاه آشکار می کند. عبدالله مستوفی درباره این حادثه می گوید:

«اما واقعه حاجی مبارک که من با یک واسطه (آقای موسی رئیس) از غلامحسین خان صدیق السلطنه، زیندار باشی ناصرالدین شاه در اینجا ذکر می کنم این است که شاه بعد از صدارت میرزا آقاخان از تهران به قم می رفت که از آنجا از راه همدان به کردستان و از آنجا به تبریز برود. در منزل حوض سلطان، دوم منزل تهران به قم، اردو زده بود.

^۱- مردم و دیدنی های ایران، سفرنامه کارلاسرنا، ترجمه غلامرضا سمیعی: نشر نو، تهران- ۱۳۶۳، ص ۱۳۶.

سراپرده های شاه در مسافرت دارای دو قسمت بود که یکی مخصوص حرمخانه و دیگری به بیرونی تخصیص داشت و بین این دو قسمت، حیاطی از تجیر (پرده حایل) می ساختند که فاصله بین بیرون و اندرون باشد. اول بشها که هوای آزاد مطلوب بود بخصوص در فصل گرما این حیاط اکثر محل توقف واقع می گشت.

سرشب، شاه در این حیاط فاصله بین بیرون و انرون نشسته بود. جمعی از دباریان هم شرفیاب بودند. شاه به عادت خود زودتر به قسمت حرمخانه رفت که شام بخورد و استراحت کند. ولی درباری ها که خیال داشتند قدری از شب را به تفریح بگذرانند، با هم قرار گذاشتند به چادر پاشاخان امین الملک بروند. حاجی مبارک خواجه باشی که

واقعاً وزیر تراش (تراش) و کمتر کاری در دربار اتفاق می افتاد که بدون مداخله او بگذرد نیز با سایرین به چادر امین الملک رفت. برای وقت گذرانی تخته نرد و آس بازی به راه افتاد. یحیی خان پسر میرزا نبی خان، که از مقربان درگاه بود، با حاجی مبارک همبازی شد. کاکا قدری نوشابه زیاد خورده بود و سر کم و زیاد و پس و پیش بازی برخلاق حق می خواست حرف خود را به کرسی بنشانند. یحیی خان که نه به

قدرب حاجی مبارک نوشابه خورده بود و نه به قدر او به تقرب خود اطمینان داشت و زورش از او کمتر و عقلش از او بیشتر بود، محقق بودن خود را با ملایمت به عرض آغاباشی رساند. کاکا از این تهور یحیی خان از جا در رفت و کار را از درشت گویی به فحاشی رساند. اگرچه یحیی خان متانت به خرج می داد و دهن بدهن او نمی گذاشت، با وجود این، آتش خشم کاکا آن به آن بالا می گرفت تا بالاخره قمه خود را

از کمر کشید و به پیشانی یحیی خان فرود آورد. یحیی خان درغلتید، ولی کاکا همچنان حماسه خوانی خود را ادامه می داد و می گفت هرکس به این ... نزدیک شود و بخواهد او را به حکیم و دوا برساند، به روز او مبتلا خواهد شد. پاشاخان دانست که جز عرض به شاه هیچ چیز جلوی هتاکی این سایه برزنگین را نمی گیرد. ناگزیر برخاست و خود را به سراپرده رساند.

غلامحسین خان صدیق السلطنه می گوید: من غلام بچه و در یکی از غلام گردش های پوشهای سلطنتی خوابیده بودم. یک وقت متوجه شدم که یکی نوک پا به پایم می زند. سر برداشتم دیدم شاه است، برخاستم. خدمتکاری که شمعدان در دست

داشت، شمعدانش را به دست من داد، جلوی شاه کشید و به حیاط تجیری آمدم. پشت سر ما همان خدمتکار صندلی شاه را آورد و گذاشت. شاه نشست و من هم شمعدان را جلوی شاه گذاشتم. پاشاخان امین الملک نزدیک آمد و مطلب را عرض کرد. شاه به من امر کرد رفتم چند نفر و از جمله فرشباشی را بیدار کردم، آمدند. کم کم شمعدان های سرشب روشن و دربار به تمام معنی قائم گشت.

اول امری که شاه صادر نمود گرفتن حاجی مبارک و رساندن حکیم به یحیی خان بود. سپس تحقیقات مقدماتی را چه از پاشاخان و چه از سایرین تکمیل کرده امر به احضار کاکا داد حاجی مبارک را به حضور آوردند. گرفتاری، اثر نوشابه را از سرش برده بود. همنی که وارد محوطه شد، دوید و خود را به پای شاه انداخت. ما اس دیگری برای

حاجی مبارک نمی دانستم، ولی او پاهای شاه را می بوسید و می گفت: «قربان! من صدیف توام. مرا صدق کن!»

شاه او را از خود دور و استنطاق را شروع کرد. حاجی مبارک چون عقلش به کله اش برگشته بوده می خواست وانمود کند که شروع به پرخاش از طرف یحیی خان بوده است. که با مواجهه با حاضرین مجلس، خلاف گفته او ثابت و مسالمت یحیی خان مسلم گشت. شاه امر به اعلام او داد فراشبازی به فاصله چند دقیقه سر کاکا در جلوی شاه بر زمین افتد. شاه بدون اینکه دیگر با هیچ کس حرفی بزند راه اندرون را پیش گرفت، در حالی که من شمعدانم را در جلوی او می کشیدم.

فردا صبح که اردو از حوض سلطان به پل دلاک رفت یک قبر در کنار اردو و دو تا سگ بر سر این قبر باقی ماند که اهالی اردو آنچه کردند سگ ها را از سر قبر جدا کنند و همراه ببرند، میسرشان نشد. این قبر مال حاجی مبارک و این سگ ها هم سگهای شکاری او بودند. می گویند تا چندین روز بعد هم سگ ها از سر قبر او جدا نشده بودند.

امروز حوض سلطان وجود ندارد و دریاچه قم این منزلگاه و مقصداری از راه بالا و پایین آن را فرا گرفته است. در شصت سال قبل امین السلطان راه جدیدی به دست آقا باقر سعد السلطنه یکی از منسوبان خود ساخت و حسن آباد را به جای کنار گردو علی آباد را به جای حوض سلطان و منظریه را به خاک پل دلاک، آباد کرد و قنوات و کاروانسراها و عماراتی در آنها احداث نمود. ولی چون این راه از راه سابق دو سه فرسخ

دورتر بود، چهل وادارها دست از راه قدیم نمی کشیدند و راه جدید با ارابه روی و راحت و رفاهی که پیدا کرده بود، دایر نمی شد. سابقاً برای اینکه رودخانه شور، حوض سلطان را زیر نگیرد سدی در نقطه ای مجرای آن ساخته بودند، ولی در این وقت که وجود حوض سلطان گذشته از بی مصرفی مغل شده بود و به آبادی راه جدید صدمه می زد، ناگزیر سد مجرای رودخانه محکوم به خرابی شد. آب رودخانه حوض سلطان و مقداری از راه بالا و پایی را زیر گرفت و چهار وادارها با کمال افسوس آن راه را واگذاشتند و راه جدید دایر گشت. مسلماً اگر این بلا بر سر حوض سلطان نیامده بود، امروز هم پیرمردی در آنجا یافت می شد که قبر حاجی مبارک را به مسافری نشان بدهد و از گفته پدر و جدش، سر گذشت سگ های او را با اغراق های دهاتی خود برای عابرین بیان کند. چهار پنج سال بعد از زیر آب رفتن حوض سلطان و قبر حاجی مبارک یعنی در ۱۳۰۹ قمری، یحیی خان مشیرالدوله هم که اثر دیگر بدمستی این شب کاکا را در پیشانی داشت، بدرود زندگی گفت و به خاک رفت و از ضارب و مضروب جز افسانه ای باقی نماند.^۱»

شاه به شکایت مردم رسیدگی می کند!!

غارت مردم بی پناه و محروم ایران در تمام طول سلطنت ناصرالدین شاه به وسیله حاکمان او ادامه داش. ظلم و ستم حکام فرومایه در اغلب شهرهای ایران از حد گذشته بود و به نامه های دادخواهی مردم به شاه شهوتران و بی خبر از اوضاع، نتیجه

^۱ - عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، کتابخانه زوار، چاپ دوم، ج ۱، ص ۳۸۹.

ای نداده بود. مردم کرمانشاهان که از مظالم حاکم آن ناحیه جانیشان به لب رسیده بود، در سال ۱۲۸۷ اعتراض برآوردند و از مظالم عمادالدوله حاکم شکایت ها کردند. ناصرالدین شاه درباره این دادخواهی ها و رسیدگی به این شکایت ها در خاطرات سفر خود به عتبات می نویسد:

«... و بعد به کالسکه نشسته رانیدیم. در بنی راه جمعی کسبه شهری به هیئت اجماع ایستاده فریاد می کردند. معلوم شد عرایض سابق خود را اعاده کرده از عمادالدوله شکایت می کنند. با اینکه چند روز در اصلاح امر کرمانشاهان و تسویه فقراتی که سبب شکایت رعیت بود قرارها داده و رنج ها برده بودم، این

تجدید عرض و تظلم را فتنه جویی و هنگامه طلبی صرف دیده خیلی کج خلق شدم. گفتم همه را به حبس بردند و این کج خلقی از روی کمال حقانیت [!] بود که از هر جهت راه شکایتی برای این اشخاص نگذاشته بودم. بعد از تعیین پیشکار معتبر و رفع بعضی بدعت ها و اجرای پاره ای از تنظیمات و جلای اشخاصی که باعث جور و تعدی بودند، دیگر به رعیت حق داده نشده است که به تحکم، عزل حاکم از دولت بخواهند و تا این درجه مایه زحمت شوند. گفتم یک دو روز برای تادیف و برای رفع شیطنت در حبس بمانند.»^۱

مبارزه مردم در آذربایجان

^۱ - سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار، به کوشش ایرج افشار: انتشارات عطار، تهران- ۱۳۶۲.

در این زمان حسنعلی خان گروسی ملقب به امیرنظام پیشکار آذربایجان بود. از تهران به امیر نظام فرمان داده شد که تفنگ های موجود در انبارهای اسلحه را بنی سربازان توزیع نماید و تمام آنان را برای جلوگیری از شورش مردم مسلح نماید.

حسنعلی گروسی با شهادت و شجاعتی که در آن زمان از رجال درباری قاجار بسیار بعید و غیر منتظره بود از اجرای این فرمان سرپیچی کرد و ضمن تلگرام مفصلی برای امین السلطان صدر اعظم نوشت: «سربازان هم جزء مردم هستند و بر ضد مردم اقدام نمی کنند».

ناصرالدین شاه از شنیدن این پاسخ سخت خشمگین شد و با ارسال تلگرامی حسنعلی خان را به تهران احضار کرد و آقا علی امین حضور را مامور حکومت آذربایجان نمود. تبریزیان پس از شنیدن این خبر، تلگرامی به عنوان اعتراض برای شاه فرستادند. این تلگرام بر خشم ناصرالدین شاه افزود. مخصوصاً اینکه تبریزیان در تلگرام خود نوشته بودند که امین حضور را به تبریز راه نخواهند داد. این اولین بار بود که بزرگان یک شهر در مقابل خواسته یک پادشاه مستبد مقاومت می کرد.

سرانجام کار

به تدریج اعتقاد و امیان شاه زیر سوال رفت و ناصرالدین شاه که مقام خود را در خطر می دید به دست و پا افتاد و سرانجام با پرداخت غرامتی به تالبوت امتیاز را رغو کرد. لغو امتیاز تالبوت از ابعاد گوناگون دارای اهمیت است:

۱- دیو استبداد که در اندیشه مردم، شکست ناپذیر می نمود با شکست در این جریان، سطوت و شکست ناپذیری خود را از دست داد و مردم دریافتند که در یک بسیج هماهنگ و مشخص قادرند ارمان های خود را به پیش برند و استبداد را به اطاعت وادارند.

۲- لغو امتیاز یک کشور استعماری و عقب زدن استعمار در یک اتحاد همه جانبه مردم به آنان آموخت که علاوه بر استبداد در صورت تشکل و ادامه مبارزه می توان بر قدرت های استعماری نیز پیروز گشت. پیروزی در الغای این امتیاز همچنان که بزرگترین توفیق مردم در مقابل استعمار بود، بزرگترین تجربه برای تداوم مبارزه در این بعد نیز شد.

ادب و اخلاق پادشاه ایران!!

اعتماد السلطوه در خاطرات خویش از ادب و اخلاق!! پادشاه ایران نیز سخن می گوید:
«۱۳ رمضان ۱۲۹۸: شرحی که امروز از شاهزاده سلطان حسین میرزا (معروف به شاهزاده پیش خدمت) شنیدم خیلی تعجب کردم. تازگی داشت. تفصیل این است:
پرویز شاه قبل از رفتن شکار تخماق^۱ را خواسته و به حصار و خواص (درباریان) گفته بودند اگر امروز شکار نکردم در مراجعت این تخماق را به مقعد شما خواهم کرد. از اتفاقات کشار زده بودند. در مراجعت حسینخان محلاتی (پسر محمد ابراهیم خان صدیق خلوت) تخماق را حضور آورده بود (با این مفهوم که) یعنی اگر شکار نمی زدید

^۱-تخماق: افزار جوبی که بر سر میخ زنند تا میخ در زمین خوب فرو رود و استوار باشد، قطعه چوب سنگین دسته دار که با آن کلوخ یا چیز دیگر بکوبند (فرهنگ معین)

به مقعد ما می کردید حالا به مقعد خودتان بکنید. شاه ققچه خندیده بودند و هیچ نفرموده بودند. پناه بر خدا، با اخلاق شاه عاقبت ایران چه خواهد شد.»

ناصرالدین شاه و آخوند درباری

اعلیحضرت همایون گروه زیادی از روحانی نمایان درباری را به دور خود گرد آورده بود ولی به ملاغلامحسین ارادت خاصی داشت تا بدان حد که به استخاره های او اعتقاد عجیبی داشت. ناصرالدین شاه برای رفتن به سفر سوم اروپا باز هم متوسل به استخاره شد. بقیه ماجرا را از یادداشت های اعتماد السلطنه می خوانیم:

«۱۲ رمضان ۱۳۰۴ هـ. ق از قرار معلوم دیروز بندگان همایون استخاره فرمودند که سال آینده فرنگستان بروند خوب آمده است. امروز فرمودند و مرا هم دعوت به این سفر فرمودند. حالا استخاره کن را عرض کنم. ملاغلامحسین نامی است که معلوماتش حماقت است. قدس ظاهری دارد و مرشد مناظم خلوت است. از مرید پی به مراد می توان برد. چون آخوند صرف است طرف اعتماد شده است. همه کارها باید تناسب داشته باشد. این مرد که عبارت ظاهر قرآن را نمی داند تا چه رسد به معنای قرآن.»

بیماری وبا

«۲۲ محرم ۱۳۱۰ هـ. ق؛

صبح فخرالملک باغ حضرت والا آمد؟ دیشب آمده است. اعلیحضرت ظهر تشریف می آورند. گرفتاری این مدت بیش حد است. از روز عاشورا که شهر بدم خبر شدت مرض وبا بود... در اغلب بلاد ایران به دشت مشغول قتل است. خط خراسان تماماص،

مازندران و گیلان و استراباد به شدت، یزد و کرمان و اصفهان بیش از حد است. تمام آذربایجان مبتلا هستند. قزوین و خمسه فراوان است. یک طهران (گرفتار وبا) نبوده، آن هم الان طوری شده است که از روزی ششصد نفر و پانصد نفر کمتر نمی شد. تمام مردم گریخته اند...

همه و اضطراب مردم طهران طوری شده که به نوشتن بر نمی آید. دو سه مرتبه خلق طهران با علما و سادات به حضرت عبدالعظیم (ع) و امامزاده حسن و امامزاده اهل علی مصلی رفته، هر مرتبه متجاوز از بیست هزار نفر بودند...

طوری مردم ترسیده اند که حقیقت دیدنی و تماشایی است. شب و روز آرام و قرار را برده است. حالت تکلم به هیچ کس باقی نیست... کسی نیست که از خانه اش (بیماری) تلف نشده باشد... هرچه از اضطراب و همه‌بنویسم کم است. شهر طهران اکنون بسیار خلوت شده است. چه تلف شده و چه فرار کرده اند. شمیرانات و با هست خداوند رحم کند...»^۱

و البته در میان این گسترش بیماری وبا «وجود مبارک اعلیحضرت» سالم و بنا به نوشته عین السلطنه به ایشان «خوش گذشته»!!

۲۲ محرم ۱۳۱۰ هـ. ق

«باری شاه قوت قلب عجیبی دارد. به سلامتی سلطنت آباد تشریف آوردند. جلوی عمارت با حضرت والا و محمد حسین میرزا و تولوی خان ایستاده بودیم. اظهار التفات به حضرت والا بسیار فرمودند...

شاه روز چهارشنبه با جمعیت مختصری شهرستانک تشریف فرما می شوند. پشت کوه البرز است. عمارت سلطنتی آنجا هست. حمدالله آقای عماد السلطنه به خوبی و خوشی اعلیحزرت را روانه فرمود. از هر جهت به وجود مبارک در آن سه ولایت خوش گذشته ... همه چیز وافر و زیاد بود.»

شنبه ۲۹ محرم ۱۳۱۰

«چندان تخفیفی در این مرض حاصل نشده است. دل مردم پی کار نمی رود. مردم شهر تماماً فرار کرده اند. کوچه ها خلوت است. تمام دکان ها بسته است. میرزا عیسی وزیر طهران پریشب به رحمت ایزدی پیوست. شهر طهران الان بی صاحب است. آقای نایب السلطنه (کامران میرزا) به اوشان فرار کرده اند هنوز وزیری تعیین نشده است. شمیرانات به شدتی شلوغ شده است که چه نویسم. تجریش پاک گرانی آمده است. همه چیز گران است. هیچ چیز پیدا نمی شود. و اگر هم پیدا شود خیلی گران.»^۲

قیام مردم تهران و شهرستان ها

یکی از ویژگی های حکومت استبدادی آن است که حکومتگران تصور می کنند که می توانند برای همیشه مردم را فریب دهند و همچنان آنها را در اسارت خویش نگاه دارند. اما تاریخ نشان داده است که سرانجام مردم ستمدیده به جان می آیند. و در مقابل حاکمان فاسد، عسرت طلب و چپاولگر به مقاومت بر می خیزند. در دوران

^۱ - روزنامه خاطرات عین السلطنه، ج ۱، ص ۴۸۳.

^۲ - همان، ص ۴۸۴.

حکومت ناصر الدین شاه نیز قیام های مردمی در شهرستان های مختلف ایران پدید آمد.

قیام دلیرانه مردم رشت

برخی از تاریخ نگاران اولین قیام مردمی را قیام مردم رشت می دانند که در سال ۱۲۷۱ هـ ق در شهر رشت اتفاق افتاد. در آن سال مردم قهرمان رشت ابتدا شکایتهای زیادی را به پایتخت فرستادند و از مظالم و تبعیضها و ریخت و پاش ها عیسی خان والی گیلان سخن گفتند و از شاه خواستند که حاکم جدیدی برای آنها بفرستد. ناصرالدین شاه عیسی خان را به تهران فراخواند. مردم گیلان از شنیدن این فرمان شادی ها کردند ولی عیسی خان که شاه را خوب می شناخت مبلغ قابل توجهی به عنوان پیشکش به او پرداخت و همانگونه که انتظار داشت دوباره به حکومت گیلان منصوب شد. مردم گیلان با شنیدن این خبر سخت به خشم آمدند. در آن هنگام حسینقلی خان پسر بیست. یکساله عیسی خان به طور موقت به جای پدر نشسته بود. او جوانی ابله و مانند پدرش پولپرست و ستمگر بود. مردم رشت در رمضان ۱۲۷۱ تصمیم گرفتند بازار را تعطیل کنند و بدین وسیله به حکومت آن جوان اعتراض نمایند در شب شهادت حضرت علی (ع) مردم در مسجد بزرگ شهر گرد آمدند و پس از انجام مراسم احیای شب قدر اعلام کردند که نه تنها عیسی خان را دوباره به شهر راه نخواهند داد، بلکه پسر او حسینقلی خان را از شهر بیرون خواهند کرد. بعد از آن مرحوم از مسجد خارج شده و به سوی خانه والی به راه افتادند. حسینقلی خان از

توپچی های اطراف خانه خود خواست که مردم را هدف قرار دهند توپچی ها از اجرای فرمان والی زاده هوسران سرباز زدند و او نیز وحشتزده از خانه گریخت.

دکتر ژولیوس هِنچه^۱، پزشک دانشمند آلمانی که در آن زمان در رشت به کار پزشکی اشتغال داشت در خاطرات خود از وسعت آن قیام مطالبی مفصل نگاشته است. نبرد پر شور مردم به تدریج به شهرهای دیگر گیلان سرایت کرد. میرزا آقاخان نوری صدر اعظم مغرور کشور مردم به جان آمده از ظلم و ستم و گرانی را «اراذل و اوباش» نامید و نیروهایی را برای سرکوب کردن آن قیام مردمی به رشت اعزام داشت. این قیام مردمی بیرحمانه سرکوب شد و از آن پس بنا به نوشته دکتر هِنچه:

«اخاذی پول و دیگر اموال با تحت فشار قرار دادن، بدون مانع و رادعی بهتر و بیشرمانه تر از پیش صورت گرفت. حسن میرآقا و نادر محمد (دو تن از سران قیام) با کند و زنجیر به تهران اعزام شد. در آنجا به فرمان شاه اعدام گردیدند از بزرگان گیلان آنهایی که در ماجرا دخالت داشتند چوب و فلک شدند.»^۲

بیشتر تاریخنگاران مبارزه مردم بر ضد قرارداد رژی را مهمترین قیام ضد استبدادی می دانند در حالی که در طول سلطنت ناصرالدین شاه قیام های مهم دیگری اتفاق افتاد ما در اینجا به طور خلاصه چند مورد را شرح می دهیم:

^۱ - Julius Haentzches

^۲ - مجله آینده، سال ۱۷، آبان ۱۳۷۰، مقاله «طغیان ۱۲۷۱ قمری» از دکتر هِنچه، ترجمه دکتر مدنی برای آگاهی بیشتر از این قیام رجوع کنید به: تاریخ تمدن ویژه جوانان، جلد ۱۲، شرکت سهامی انتشار.

قیام دلیرانه مردم تهران، آذربایجان و شیراز

قیام مردم تهران اعتراض به گرانی در سال ۱۸۶۱ میلادی اتفاق افتاد یکی از پر شورترین شورش ها بود که برآستی حکومت ناصرالدین شاه را در آستانه سقوط قرار داد. دکتر هاینریش بروگش آلمانی که از سال ۱۸۵۹ به عنوان مستشار سفارت پروس در ایران بود در سفرنامه خود به تفصیل ماجرای قیام را که به رهبری گروهی از زنان معترض انجام گرفت شرح داده است. دکتر هاینریش درباره علل این قیام می نویسد:

«قیمت نان مرتب در حال افزایش بود و وضع سرسام آور و غیر تحملی پیدا کرده بود... نانوایان کمی را پخت می کنند و نان خود را فقط به مشتریان قدیمی و آشنایان می فروشند... جلوی دکان های نانوایی ازدحام و شلوغی عجیبی است. مردم سخت عصبانی و ناراحتی هستند....»

در اواخر فوریه [۱۸۶۱] کمبود نان به اوج می رسد. گرسنه با رنگ های پریده، ضعیف و ناتوان در کوچه و خیابان به دنبال نان می روند. غالباً این مردم گرسنه از فرط ضعف و ناتوانی بر زمین غلطیده و بیهوش می شوند و عده ای در کنار خیابان جان می دهند. مناظر دلخراشی از این قبیل را که در تهران دیده ام نمی توانم فراموش کنم.^۱

دکتر بروگش آنگاه به تفصیل شرح می دهد که چگونه زنان تهرانی در یکی از روزهای ماه مارس با فریادهای خشمگینانه به سوی قصر شاه هجوم بردند و در همین روز شاه

^۱- دکتر هاینریش، سفری به دربار سلطان صاحبقران، ترجمه مهندس کردبچه، انتشارات اطلاعات، تهران- ۱۳۶۸، ص ۶۰۵.

بی خبر از گرانی نان خنده کنان از شکار بر می گشت. بقیه ماجرا را از زبان دکتر بروگش بشنوید:

«هنگامی که کالسکه اشه و همراهان او به نزدیکی ارک رسید، شاه با کمال

تعجب مشاهده کرد که عده زیادی همچنان زده داد و فریاد می کنند و جلوی

دروازه خارجی ارک جمع شده اند و راه ورود کالسکه و همراهانش را به طرف

دروازه مسدود کرده اند. وقتی ناصرالدین شاه کمی نزدیک تر آمد با حیرت

متوجه شد که این عده حدود پنج شش هزار نفری، زنان چادری هستند. این

زنان به عنوان عزا و ناراحتی، گل به سر خود زده و روپندهای صورتشان را باز

کرده بودند و به نظر می رسید که چیزی را به شاه می خواهند بگویند.

کالسکه چی شاه وقتی به این جمعیت نزدیک شد مهار اسب را کشید و

فراشهایی هم که دررکاب شاه بود دو دل ماندند که چه باید بکنند. ولی شاه

که از این وضع غیر منتظره دچار ترس و نگرانی شده بود از داخل کالسکه

اشاره کرد که جلو بروند. کالسکه چی به اسبها نهیب زد و آنها پیش تاختند و

صف زنان را شکافتند و فراش ها را با چوب و شلاق سعی داشتند جمعیت

زنان را کنار بزنند. و راه را باز کنند. در این موقع فریاد خشمگین زنان بلند

شد و با سنگ و به فراشهای خورد و آنها را مجروح کرد و فراش ها از ترس

فرار کردند. و به عقب گریختند تا فکر دیگری بکنند. زنان جلوی اسب های

کالسکه را گرفتند. آنها از قحطی و کمبود به شاه شکایت کردند و فریاد می

زدند ما و بچه هایمان گرسنه ایم. شاه که سخت نگران و در عین حال
عصبانی شده بود به آنها وعده داد که به شکایتشان رسیدگی خواهند
کرد...»

شاه با این وعده توانست از چنگ زنان اعتراض کننده بگریزد و وارد ارک سلطنتی
شود. اما کامران میرزا وزیر جنگ که به دنبال کالسکه شاه بود نتوانست فرار کند. دکتر
بروگش می نویسد:

«وزیر جنگ در قحطی زنان شهرت خوبی میان مردم نداشت و معروف بود که
انبارهای بزرگی مملو از گندم دارد و در این انبارها را بسته است که قحطی
شود تا گندم خود را به قیمت گران بفروشد. از این رو زنان نسبت به او کینه
شدیدی داشتند و با سنگ و مشت و لگد به جانش افتاده کتک مفصلی به او
زدند و سر و صورتش را سخت مجروح کردند. بقیه همراهان شاه که وضع وزیر
جنگ را این چنین دیدند فرار را بر قرار ترجیح دادند و با اسب به اتفاق
فراشانی که در رکاب آنها بودند گریختند...»

«روز بعد کار شورش و بولا بالا گرفت و مردم محلات مختلف به یکدیگر محلق شدند و
جمع بسیار کثیری مرکب از زنان، روحانیون، مردان و حتی لوطی ها و باباشملهای
محل گرد آمدند و این جمع حواری ظهر به طرف ارک سلطنتی حرکت کردند...
خبر حرکت آنها در دربار به گوش شاه رسید. عده زیادی از فراشها (ماموران)
حکومتی را برای جلوگیری از جمعیت فرستاد. فراش ها با شلاق و چوب بیهوده سعی

ورزیدند که این اجتماع بزرگ را که زنان در جلوی آنها حرکت می کردند متفرق نمایند ولی زنان و مردان با سنگ و کلوخ به مقابله آنها برخاستند و عده ای از فراشها را مجروح کرده و مجبور به عقب نشینی نمودند.

«دسته بزرگی از فراشها در سبزه میدان و جلوی دروازه جنوبی ارک مستقر شدند تا جلوی مدرم را به هر شکل ممکن بگیرند. آنها به دستور فراشباشی بار دیگر با چوب و شلاق به مردم حمله ورد شدند، اما ضربات سنگ و آجر زنان و مردان کاری تر بود و مقاومت فراشها در این قمست حساس نیز در هم شکست و مردم با زور دروازه ارک را که بسته بود باز کردند. و وارد خیابان اصلی ارک شدند و به طرف میدان بزرگ واقع در وسط ارک هجوم بردند و در آنجا اجتماع کردند و فریاد اعتراض خود را به خاطر قحطی نان بلند نمودند تا به گوش شاه برسد.»

ناصرالدین شاه چند تنی از درباریان را برای مذاکره با مردم معترض به نزد آنان فرستاد. گفتگو چند روز ادامه داشت. ناصرالدین شاه برای خاموش کردن شعله قیام فرمان داد تا محمود خان کلانتر پیر تهران را نابود سازند. و نانوایان را چند روزی از ترس نان را ارزان م یدادند. اما این تدابیر چندان موثر نبود. فساد دربار، رشوه خواری و حرص شاه و اطرافیانش اقتصاد کشور را به کلی فلج کرده بود. قیام فروکش کرد اما ظلم و ستم همچنان بیرحمانه ادامه داشت. از آن به عد هر چند گاه یک بار در شهرهای مختلف قیام های مردم مرحوم صورت می گرفت. عین السلطنه در خاطرات خود به این شورش ها اشاره کرده است:

سه شنبه ۱۴ ذیقعده ۱۳۱۰ هـ. ق

«باری در این ایام شورش سختی در آذربایجان، یعنی شهر تبریز و نیز شهر شیراز شده است...»

(در شیراز) نظام السلطنه در اول ورود به مقرر حکومت خواست چشم مردم را بترساند. این فقره (شورش) را به طهران عرض کرد. مقرر شد شورش را ساکت کند و اگر ساکت نشدند جواب آنها را با سربازهای توپچی بدهد. این فقره را فوز عظیمی دانسته و افواج خواست فتنه راتسکین بدهد. گفتند بیست نفر سرباز و جمعی از اهل شورش مقتول شدند. اهل شهر غلبه کرده افواج را شکست داده اند..

شورش تبریز از این هم سخت تر بوده. هر دو جا شکست خوردیم. از پارسال تا حال شهری و قصبه ای در ایران نبوده، که شورش کرده و کاری پیش نبرده اند. معلوم نیست عاقبت این شورش ها به کجا خواهد رسید و چه خواهد شد. متصل مردم مشغول فتنه و فساد هستند. هیچکدام را پیش نبردند. و چشم مردم نترسید. (مردم) جری شده اند و محال است دست بردارند تا کار خود را به جایی برسانند. آن همدان، آن ملایر، آن خراسان و آن قزوین. همه جای ایران نقطه ای نمانده که شورش نکرده اند. حکایت استرآباد سال گذشته کم نبود. خیلی وضع مغشوش است. مردم حق دارند خیلی از این بالاترها باید بکنند. دولت هم که پلتیک ندارد. (ما دولتیها) متص مشغول خوش گذرانی هستیم.»^۱

ظل السلطان کیست؟

مسعود میرزا ظل السلطان در سال ۱۲۶۶ هجری قمری (۱۸۵۰ میلادی) متولد شد. وی پسر چهارم ناصرالدین شاه بود ولی چون سه برادر بزرگتر وی قبل از آنکه به سن بلوغ برسند فوت کردند وی پسر بزرگ ناصرالدین شاه محسوب می شد. مادر ظل السلطان، عفت السلطنه از جمله زنان صیغه ای ناصرالدین بود. و از همین جهت فرزندش نتوانست به مقام پادشاهی برسد. همین امر موجب شد که ظل السلطان تا پایان عمر از عقده های روحی بسیار رنج ببرد. او از نوجوانی بسیار بی رحم بود. از همه مردمان نفرت داشت و حتی نسبت به حیوانات هم رفتاری بسیار بیرحمانه داشت. مهدی بامداد درباره قساوت و بیرحمی او می نویسد:

«گویند قساوت و بیرحمی ظل السلطان بحدی بود که مظفرالدین شاه هر وقت می خواست کسی را به قساوت و بیرحمی مثل بزند می گفت: «این آقا را نمی شناسید این آقا عیناً مثل ظل السلطان است.» و بعد حکایت می کرد که در ایام طفولیت با هم درس می خواندیم و طرف عصر که به اندرون می رفتیم ظل السلطان که قبلاً غلام بچه ها- خواجه ها و کنیزها را وادار به گرفتن گنجشک کرده بود و آنان نیز اطاعت امر او را کرده برایش گنجشک می آوردند، او با میخ و چاقو چشم گنجشک ها را درآورده و آنها را در هوا رها می کرد و می گفت: داداش ببین حالا چطور پرواز می کنند. یک مرتبه شاه رسید و کتک مفصلی به ظل السلطان زد و گوش من را هم کشید و گفت بعدها با این پسر راه نرو.»^۲

^۱- روزنامه خاطرات عین السلطنه، ص ۵۳۱.

^۲- مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، ج ۴، ص ۹۹.

مسعود میرزا در سال ۱۲۷۷ هـ. ق به لقب یمین الدوله ملقب گردید و به حکومت مازندران، استرآباد، دشت گرگان، سمنان و دامغان منصوب گردید و در سال ۱۲۷۳ به حکومت اصفهان منصوب شد. وی از همان آغاز جوانی به این نکته پی برده که ناصرالدین شاه پدرش آدمی سخت پول پرست و حریص است و از همین روز برای به دست آوردن حکومت شهرهای دیگر، مردم محروم اصفهان را تحت فشار قرار می داد و پس از جمع آوری مالیات آن را برای پدرش به تهران می فرستاد. این تدبیر بسیار موثر افتاد و وی به زودی حاکم شهر های بسیار شد. لرد کرزن منشی سفیر انگلیس در عثمانی در کتاب «ایران و مسئله ایران» درباره سلطان مسعود میرزا ظل السلطان

می نویسد:

«سلطان مسعود میرزا ظل السلطان ارشد فرزندان ناصرالدین شاه ابتدا حاکم اصفهان و شیراز شد و با وجود این که سه سال از مظفرالدین میرزا بزرگتر بود ولی چون مادرش عقدی و شاهزاده نبود از این جهت به ولیعهدی انتخاب نگردید. چون مالیات شاه را به خوبی وصول کرده و راه ها را امن نمود محبوب دربار گردید. معلوم است که باری تقرب نزد شاه همان وصول مالیات و امن کردن راه اهمیت بسیار دارد و توجه به حال رعایا و اینکه خوش یا ناخوشند در تهران تاثیری نمی کند. لذا ظل السلطان هم نزد پدر مورد توجه گشته و کردستان و لرستان و خوزستان هم ضمیمه

فارس و اصفهان گردید. قلمرو این شاهزاده هر سالی ششصد هزار لیره نقد و هفتاد و چهار هزار لیره برای خزانه ایران جمع آوری می گشت.^۱

ظل السلطان د رمدت ده سال (۱۲۹۵ تا ۱۳۰۵) حاکم چهارده ایالت و ولایت یعنی جنوب غربی و مغرب ایران بود. مرکز حکمرانی او در این ده سال همچنان شهر اصفهان بود و بنا به نوشته مهدی بامداد در این مدت دست تعدی و تجاوز به مال و ناموس و جان اشخاص دراز نمود و املاک فراوانی از بسیاری از مردم که دسترسی به جایی نداشتند عصب و تصرف نمود.

ظل السلان اولین حاکمی بود که در عصر قاجار رسماً اداره جاسوسی و خبررسانی به حکومت به نام «راپرتچی گری» تاسیس کرد. این اداره شبکه ای از جاسوسان و خبرچین ها را مأمور ساخت که در همه شهرهای تحت حاکمیت ظل السلطان مخالفان شاهزاده را شناسایی کرده و آنها را به مأموران حکومت تحویل دهند. سید علی محمد دولت آبادی در «یادداشت های زندگی» خود درباره این اداره جاسوسی می نویسد:

«ترتیب حکومت ظل السلطان با نهایت قدرت و شانی که داشت این بود که اداره مخصوصی برای راپرتچی گری ترتیب داده بود. عبدالحسین میرپنجه، رئیس این اداره بود. زنهای فاحشه تمام راپرتچی بودند. گداهای شهر... زن های کلفت رختشویی های شهر تماماً در این کار بودند. به علاوه جماعتی را مخصوصاً گماشته (بود که) به عمل تفتیش مشغول بودند و به این واسطه عامه اهالی نهایت ملاحظه را از او می

^۱ - همان منبع، ص ۸۰ (نرخ لیره در آن ایام سی و سه لیره بوده است)

کردند. در ضمن اگر دختر خوبی، زن خوشگلی هم سراغ می کردند. اطلاع می دادند.»

ظل السلطان در سال ۱۲۹۸ هـ. ق پسر سیزده ساله اش جلال الدین را به حکومت فارس منصوب نمود. جلال الدین در مدتی که حکومت فارس را داشت ظلم و ستم بسیار بر مردم روا داشت. سرانجام مردم علیه جلال الدوله شوریدند. این شورش را ظل السلطان با اعزام نیروهای نظامی سرکوب کرد.

در سال ۱۳۰۱ ظل السلطان فرزند جلال الدوله را به حکومت یزد فرستاد وی در این شهر دست خود را به جنایات هولناکی آلوده ساخت که در این فصل می خوانید.

از این چیزها لازم نداریم تمام را باید وجه نقد بدهند

ظل السلطان فرزند ارشد ناصر الدین شاه شاهزاده ای سخت طماع و پول پرست بود. وی برای به دست آوردن پول به هر کاری دست می زد. بیشتر ایالات تحت حکومت او در جنوب ایران بود. یکی از گزارش نویسان انگلیسی که مأمور خفیه آن دولت بود، درباره غارتگری های ظل السلطان و پسرش جلال الدوله گزارش هایی شگفت فرستاده است. در این گزارش ها آمده است که چگونه پس از مرگ هم ثروتمندی مأموران ظل السلطان برای مصادره و چابیدن ثروت های آن مرحوم ای مرحومه می آمدند. در صفر سال ۱۳۰۱ هجری در شیراز ثروتمندی به نام مشیر الملک ناخوش می شود. بقیه را قول خفیه نویس انگلیس که مردی هندی و از اتباع انگلیس بوده ولی فارسی را نیک می دانسته است به تاریخ صفر ۱۳۰۱ (۲ دسامبر ۱۸۸۳) بخوانید:

«مشیر الملک از روز عاشورا ناخوش شد، دیگر از رختخواب بیرون نیامد تا اینکه روز شنبه مروحوم شد. ناخوشی اول تب و نوبه بود. بعد به ناخوشی ذات الجنب مبتلا شده و به همان ناخوشی درگذشت. قریب چهل سال بود که ناخوش نشده بود. در مسجد خودشامانت گذارده اند که بعد از دو سه روز جنازه را حمل عتبات نمایند. در این دو سه روزه ختم هر روز جناب صاحب دیوان و قوام الملک و تمام بزرگان و ارکان در مجلس ختم آن مرحوم حاضر شدند. وراثت آن مرحوم، بجز دو صبیبه (فرزند دختر) و پسر برادرش حاجی میرزا احمدخان که شوهر یکی از از صبیبه های آن مرحوم است دیگر وارثی ندارند. از قرار مزبور حضرت والا ظل السلطان و حکومت شیراز در صدد اخذ از اموال آن مرحوم مشیر الملک چنین مذکور است که دویست هزار تومان مطالبه می نماید. یکصد هزار تومان به جهت اعلیحضرت همایون و پنجاه هزار تومان به جهت حضرت والا ظل السلطان و پنجاه هزار تومان برای نواب و الا جلال الدوله (پسر ظل السلطنه).

حاجی میرزا احمدخان داماد مرحوم مشیر الملک جواب داه که «دخلی به من ندارد، با دو صبیبه آن مرحوم است.» حال در گفتگو می باشند چنین مذکور است که سهام الدوله با سی نفر فراش از جانب اعلیحضرت همایونی محصل است که بیاید به شیراز ضبط اموال مرحوم مشیر الملک را نماید.

دیگر وجهی که از ورثه مشیرالملک به جهت اعلیحضرت همایون می خواستند به هفتاد و پنج هزار تومان قطع شود. نوشته چهار ماهه داده اند که در چهار قسط

بپردازند. سه هزار تومان خدمتانه میرزا رضا خان حکیم که محصل این کار بوده قرا
رداده اند و پنج هزار تومان پیشکش حضرت والا ظل السلطان. تا به حال هشتاد و
سه هزار تومان از ورثه مرحوم مشیر الملک گرفته اند. احتمال دارد به قدر دو سه
هزار تومان تعارف و پیشکش هم به حکومت فارس بدهند.